

۱۴۸۷۸۰
۹۶۲۱

سب

جلد سادہ

مجموعہ نثر ادبی

محمود اکرامی

www.kotab.ir

سرشناسه	: اکرامی‌فر، محمودرضا، ۱۳۳۸ -
عنوان و نام پدیدآور	: حال ساده: مجموعه نثر ادبی/محمود اکرامی.
مشخصات نشر	: تهران : هزاره ققنوس، ۱۳۹۶.
مشخصات ظاهری	: ۲۳۰ ص.
شابک	: ۲۳۰۰۰۰ ریال 978-600-286-179-5
وضعیت فهرست نویسی	: فیبا
عنوان دیگر	: مجموعه نثر ادبی.
موضوع	: نثر فارسی -- قرن ۱۴
موضوع	: Persian prose literature -- 20th century
رده بندی کنگره	: ۸۳۳۲PIR ۱۳۹۶ ج۲/ک۲۶
رده بندی دیویی	: ۸۶۳/۸۸۸
نشره	: نایب: آسی ملی : ۳۶۳۵۱۲۰

حال ساده



تهران: تهران خیابان انقلاب - خیابان رامسر - بلاک ۱ واحد ۵ تلفن ۸۸۳۱۷۸۳۲

شاعر: محمود اکرامی

© حق چاپ: ۱۳۹۵، انتشارات هزاره ققنوس www.nashreh-zare.ir

نوبت چاپ: اول ۱۳۹۵

طرح جلد: محمد اولیایی مقدم

صفحه آرای: آتلیه انتشارات هزاره ققنوس

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۲۸۶-۱۷۹-۵

حروف متن: نازنین نازک ۱۴ روی ۲۴

لیتوگرافی و چاپ: سفیر قلم

شمارگان: ۱۱۰۰

بها: ۲۲۰,۰۰۰ ریال

فهرست

۷	 مقدمه
۱۱	 فصل اول / یک صندلی برای من کافیست
۱۳	 بیا به آینه برگردیم
۱۷	 امروز مال ماست
۲۱	 بگذارید برف بیارد
۲۵	 کاشکی من هم کبوتر می شدم
۲۹	 فردای تو آفتابی است
۳۲	 باران که بیارد
۳۵	 می روی و گریه می آید مرا
۳۸	 با من حرف بزن
۴۰	 مادر بزرگ من

- ۴۳ به آغوش من بیا
- ۴۵ باران که می بارد
- ۴۷ به تماشا سوگند
- ۴۹ بگذار برای هم باشیم، نه به جای هم
- ۵۳ دست های ما فردا را می سازند
- ۵۵ دست های قصه گو
- ۵۷ بیا به تابستان برگردیم
- ۶۰ ششم های قصه گو
- ۶۲ شما نه را دور می زنید
- ۶۴ یک صندلی برای دو نفر کافیت
- ۶۷ باران نور
- ۷۰ تو را خوب و مرا بد آفرید
- ۷۴ دریا مادر من است
- ۷۸ همیشه کسی هست که دلش مال من باشد
- ۸۲ بیا فردا را ورق بزنیم
- ۸۵ افتادم و شکستم و
- ۸۸ آب در یک قدمی است
- ۹۲ مهربانم بگیر دستم را
- ۹۶ باران را به خانه ام بیاور
- ۱۰۰ بیا به اعتمادمان برگردیم
- ۱۰۵ انگشت عصا

- فقط مادر بمان ۱۰۹
- آفتاب باش، نه آفتابگردان ۱۱۳
- چشم خانم معلم ۱۱۷
- او سرسپرده می خواست ۱۲۱
- ایده همدیگر را بخوانیم ۱۲۵
- من رستم نیستم ۱۲۹
- در دلم بخت میشوند ۱۳۳
- لطفاً یاد نزن ۱۳۷
- عصای پیر ۱۴۱
- می روی و گریه می آید ۱۴۵
- خواهرم بمان ۱۴۹
- چرا ظرف مرا بشکست لیلی؟ ۱۵۳
- دانه های دل مردم ۱۵۷
- با تو بودن ابتدای زندگیست ۱۶۰
- سپید مثل فرشته ۱۶۳
- فصل دوم / دریا تشنه است ۱۶۷
- اتمام حجت ۱۶۹
- خواهش بزرگ کودکان ۱۷۲
- حلاوت حر ۱۷۵
- دریا تشنه است ۱۷۸
- عاشورا در راه است ۱۸۲

۱۸۵		گودال سربلند
۱۹۳		حلاوت حلال
۱۹۶		نامه‌ای برای مرد بارانی
۲۰۲		تشییع جنازه دریا
۲۰۶		عروسی مهتاب
۲۱۰		رلدی دیگر
۲۱۶		نهایت سرنوشت درختان

www.ketab.ir

مقدمه

روستانم که «بهتر از بزرگ درخت» هستند می‌گویند بر این نوشته‌ها که در روزنامه جام‌جم چاپ شده است، مقدمه‌ای بنویس.

با خودم می‌گویم: «حالت، گزیده را به تماشا چه حاجت است؟» اگر قرار بود این‌گونه باشد که با اسم خودم نوشته می‌شد نه با اسم علی بارانی، اما دست‌بردار نیستند و استدلال می‌کنند: کتاب بدون مقدمه، مثل نگفتن آقا یا خانم قبل از نام کسی است و باور ندارند که:

«اول داستان ما عشق است

آخرش هم جز این مقدمه نیست»

و اصرار دارند که «قدم دریغ‌مدار از جنازه حافظ» و بنریس

چرا که:

گرت هواست که معشوق نگلسد پیوند

نگاه دار سر رشته تا نگهدارد

و هر چه می‌گویم باور نمی‌کنند که:

جهان عشق است و دیگر زرق سازی

همه بازی ست الا عشق بازی

از من انکار که «دانی که چنگ و عود چه تقریر می کنند؟ ...»
از آنها اصرار که «نیست فردا گفتن از شرط طریق». از من
گفتن این نکته که «من چه گویم، یک رگم هوشیار نیست» و
از آنان تأکید که بنویس از «شرح آن یاری که او را یار
یست»

این اصرار و انکار به آنجا رسید که با خودم گفتم: «فکر
معقول بفرم! گاهی خوار کجاست» و همیشه «چراغ مصطفوی
با شرار بولهبی است». حتماً حکمتی در کار است که
می گویند. پس «به می بینم» و رنگین کن گرت پیر مغان
گویند» و این مقدمه ناگزیر نوشته شد.

این مقدمه مثل نوشته های انساب دلیلی نوشته نیست،
دست نوشته است؛ چرا که در نوشته های کتاب هرگاه که
«دلم ز صومعه بگرفت و خرقه سالوس»، دنبال جان به دم
چیزی بنویسم و بچاپم؛ و هر چند «بی مزد بود و دست هر
خدمتی که کردم» اما خوشحالم که حرف های دلم را نوشتم،
چرا که بر این باور بوده و هستم که «حافظ! وظیفه تو دعا
گفتن است و بس. به همین دلیل نوشتم هر چند می دانستم
آن ذره که در حساب ناید ماییم».

باید اقرار کنم این مطلب و آن مطالب حرف‌هایی واقعی و بدون دروغ دلم بود که سعی کردم درست بنویسم نه درشت. نه تواضع می‌کنم، چون «تواضع ز گردن‌فرازان نکوست» و من دل‌شکسته‌ای بیش نیستم، نه به آنها افتخار می‌کنم چرا که :

در آن زمان که عقیق است جمله صحبت‌ها

کناره‌دار و عیبت شمار عزلت را

به هر حال آن نجاران «شیشه می‌شکسته در بغلم» لباس رنگین شد. نه خون کسی ز گردن من است و نه اگر من مردم، خونی داشته‌ام نه کسی از روی جوانمردی آن را به گردن بگیرد.

به هر حال «به ایامی که صاف و ساده بودم» و هنرم ازبر کردن شعرهای دیگران بود، در حای می‌خواندم که هر که را در سر نباشد عشق یار

بهر او پالان و افساری بیار

اول از این شعر خنده‌ام گرفت. ولی انگار فکری در سر زندگی‌ام را گرفته بود و خیابان‌خیابان مرا دنبال می‌کرد تا بر دیواری نوشته‌ای خواندم که : «من مات من العشق فقط مات شهیدا» و ایمان آوردم که :

عشق شادیست عشق آزادیست

عشق آغاز آدمیزادی است

و این گونه بود که این نوشته‌ها در حوزه خانواده - بدون اینکه فرد خاصی مد نظر باشد - با عشق و علاقه و بر حسب وظیفه اداری روزنامه نگاری نوشته شد و در سال های ۱۳۹۰ تا ۱۳۹۱ در روزنامه جام جم چاپ شد:

عشق باز، ز هوس پاک دلم آدم را
 ز پوزخنده شود پاک کند عالم را
 بگذریم ... بن ماهه مطول شد و حاشیه بیشتر از متن،
 غرض از این مقدمه هم بن یک جمله است که: هر یک از
 این نوشته‌ها، نه پیش‌نویس داشت، نه پس‌نویس. حرف‌هایی
 است که یکباره آمده‌اند و یکبار نوشته شده‌اند، نه اصلاح
 شده‌اند نه انشا.

از این رو شاید به یک بار خواندن هم بیاید، شاید به همین
 دلیل هم، بعضی از مضمون‌ها تکراری باشد؛ که همین‌جا، با
 زبانی که فعلاً در گرو نام و نانی نیست، می‌گویم:
 بر من خسته و شوریده ببخشید که من -
 ترجمان دل دیوانه جمعی شده‌ام.

محمود اکرامی

۱۳۹۵/۱۲/۱۵